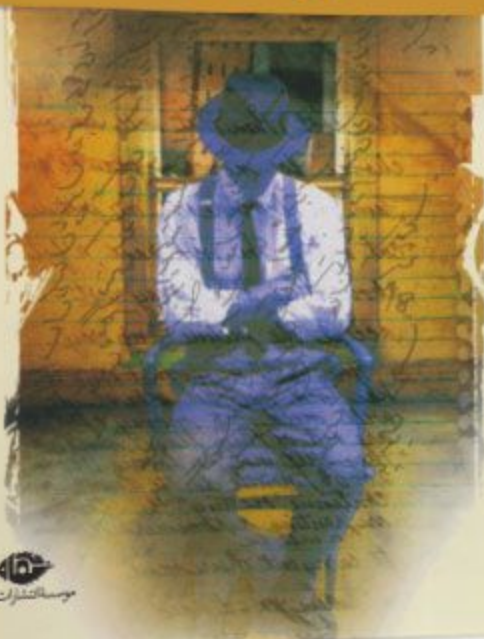




موریانه

بزرگ علوی



موسسه انتشارات نگاه

کتاب طلا

موریانه



موریانه

بزرگ علوی



مؤسسه انتشارات نگاه

تأسیس: ۱۳۵۲

سرشناسه	: علوی، بزرگ، ۱۲۸۳ - ۱۳۷۵.
عنوان و نام پدیدآور	: موریانه / بزرگ علوی.
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۱.
مشخصات ظاهری	: ۲۹۶ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۱-۱۲۷-۲
موضوع	: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره	: ۸۱۳۸۱ م ۸۳ / PIR۸۱۵۱
رده‌بندی دیوبی	: ۸۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۱-۲۷۹۴۲ م

موریانه

بزرگ علوی

چاپ نهم: مهرماه ۱۳۹۹
 شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
 لیتوگرافی و چاپ: طیف‌نگار
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۱-۱۲۷-۲



مؤسسه انتشارات نگاه
 تأسیس: ۱۳۵۲

حق چاپ محفوظ است.

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری
 بین خیابان فخررازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵
 تلفن: ۱۲ - ۶۶۹۷۵۷۱۱، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷
 فروشگاه شماره ۱: خیابان کریمخان - بین ایرانشهر و ماهشهر - پلاک ۱۴۰
 تلفن: ۸۸۴۹۰۱۳۸ - ۸۸۴۹۰۱۹۵

negahpublisher@yahoo.com

● www.negahpub.com ● negahpub ● news.negahpub

من یک ساواکی هستم. از اینکه چنین شغلی اختیار کرده بودم نه شرمندهام نه مغرور. این هم کاری است مانند کارهای دیگر. مگر کارمندان وزارت دارائی همه دزدند و یا کسانی که در دادگاهها دسته دسته مردم را با گناه یا بی گناه به زندان می فرستند یا به پای دار، همه شان آدم کشند؟ تنها در یک اداره دولتی کار کردن جرم نیست. مگر می شود در کشوری بی نگهبانی زندگی کرد؟ مگر در کشور آزاد امریکا سی آی ا وجود ندارد؟ در انگلستان اینتلیجنت سرویس نیست؟ در فرانسه رکن دوم و در روسیه کاگ ب؟ همه جا هست باید هم باشد. امروز هم اگر پایش بیفتند حاضریم برای هرکس که باشد کار کنم. خوبی یا بدی شغلی بسته به وابستگی های آن است. آری من رشوه گرفته ام. مگر در شهربانی و دادگستری رشوه گیری رواج ندارد؟ در دادگستری و ارتش هم هست. چرا در سازمان امنیت و اطلاعات کشور نباشد؟ اما من کسی را شکنجه نکرده ام. احدی را نکشته ام. سببش این است که عرضه نداشتم. اما دیده ام که خرابکاران را زجر داده اند. بماند... من خیلی چیزها دیده ام. خیلی چیزها می دانم. تا دیروز نمی توانستم بگویم و بنویسم. نمی توانستم به دیگران آنچه فکر کردم و احساس، بروز دهم. اما حالا مثلاً آزادم. دهان بندان نیست. در کشوری که من دارم جان می کنم اقلأ این اختیار را دارم آنچه سالها در دل

نگاه داشته‌ام روی کاغذ بیاورم. هیچ شرمی ندارم. کارهای بدی هم که کرده‌ام می‌گویم. قصدم این است آنچه دربارهٔ دیگران می‌نویسم قابل قبول باشد. حالا که من دارم خودم را خراب می‌کنم چرا آبروی دیگران را نریزم. من در رده‌های بالای ساواک بوده‌ام. از پائین شروع کردم. از آن خرده‌ریزها هم نبوده‌ام. در سالهای اول فقط گاهی پاره استخوانی به من می‌رسید. گوشت‌های چرب و نرمش را آن بالائی‌ها می‌خوردند و پس‌مانده‌اش به امثال من می‌رسید. از آن آب و دانه در نمی‌آمد. گفتم این جور نمی‌شود. به من هم باید سهمی برسد. کوشیدم از پله‌ها بالا بروم. مدت‌ها قسمت من همین بود که شکم زن و بچه‌ام را سیر کنم و اتوموبیلی بخرم و سفر کنم. آن دوره گذشت. دیگر چیزی باقی نمانده هرچه ذخیره کرده بودم بر باد رفت. حالا جل و پلاسی ندارم. بدبختی هستم شکست‌خورده، مفلوک، چلاق، پایم تیر خورده و چیزی نمانده بود که این تیر به قلبم یا به سرم بخورد. دوندگی دیگر ازم بر نمی‌آید. فقط دستم کار می‌کند. مغزم پوک است. اگرچه تصدیق دانشگاهی در دست دارم و مثلاً لیسانسیه هم هستم سواد حسابی ندارم. هرچه به ذهنم برسد می‌نویسم. لفاظی بلد نیستم. عبارت‌پردازی هم یاد نگرفته‌ام. در تمام عمرم ده‌تا نامه هم ننوشتم. کسی نداشتم به‌اش نامه بنویسم نه دوست و نه آشنا. عوضش گزارش نوشته‌ام. نوشتن حالا وسیله‌ای برای نان خوردن من شده. فصاحت و بلاغتی در کار نیست. همین قدر که چند نفر بخوانند و دریابند که باید به من باج بدهند برایم کافی است.

راستش را بخواهید من این کاغذها را سیاه می‌کنم که پول مولی بگیرم بیاید و این کشتی شکسته را به ساحل که چندان دور نیست برسانم. مبادا کسی تصور کند که کیسه دوخته‌ام. دیگر تنهای تنها هستم. زنم خدا بیا مرزدش سالها پیش از انقلاب درگذشت. ضعیف بود و علیل. همه‌اش بیم داشت که اوضاع عوض

می‌شود و مرا می‌گیرند و می‌کشند. یک پسر و دخترم هر کدام سی خودشان رفتند. پسر در امریکا دستش بند شده و دخترم هم شوهر کرده و بچه دار شده و زندگی‌اش تأمین است و هیچ‌کدام میل ندارند با یک ساواکی خویشی و رابطه داشته باشند. من هم دور آنها را خط کشیده‌ام. اگر قضیه رقیه نبود هیچ غمی نداشتم. روزی دشمن خونی من بود. حالا پشت و پناه من است. حالا او را دوست دارم، خیلی هم دوستش دارم. پس از ننه‌ام خدایا مرز دش هیچکس را بیش از او دوست نداشته‌ام، نه زنم و نه بچه‌هایم را. کمکی نمی‌تواند به من بکند. اما همین قدر هست که گاهی پیغام و پسمامی به من بدهد و احوال مرا بپرسد. خودم باید گلیم را از آب بیرون بکشم.

بچه که بودیم خیلی خاطر همدیگر را می‌خواستیم. گریه که می‌کرد من هم با او می‌نالیدم چهار سال کو چکتر بود و از من حرف‌شنوی داشت. تا می‌گفتم: چکار داری می‌کنی؟ می‌دوید پیشم و ادا درمی‌آورد. «رقی چه تار داری میتنی؟»

سرنوشت ما را از هم جدا کرد. حالا که تنها و بی‌کس هستم می‌کوشم با نوشتن این یادداشتها باریکه‌آبی گیر بیاورم، دست‌گدایی پیش‌کس و ناکس دراز نکنم. گفتم کس و ناکس. من دست دراز نمی‌کنم خودشان باید پیش من بیایند و حساب پس بدهند.

خوب، گفتم که آزاد هستم. اما نه به این آزادی که هر چه دلم می‌خواهد صاف و پوست‌کنده روی کاغذ بیاورم. اسم کسی را نمی‌آورم. چون سودی ندارد. چوب که بلندکنی گربه‌دزده حساب کار خودش را می‌کند. من جزء به جزء زندگی دور و بری‌های خودم را می‌دانم، همه‌شان را می‌شناسم. اطلاع دارم که کجا بوده‌اند و چه کرده‌اند و به کجا رسیده‌اند و اکنون در کجا و در چه شرائطی به سر می‌برند و با کدام شرکت یا کارخانه و فروشگاه بند و بست

داشته‌اند و سهامشان چه مقدار است و املاکشان در ایران و اروپا و امریکا به اسم کی است و چقدر درآمد دارند. این را بگویم که متوجه شوید اطلاعات من از چه منبعی است.

من مدتی در سازمان امنیت و اطلاعات کشور در اروپا کیا بیا داشته‌ام. از من می‌ترسیدند و با من سازش داشتند و تا اندازه‌ای با خبر می‌شدم که شاهزادگان و درباریان و دولتمردان و سردمداران و ساواکی‌ها کجا سرمایه‌هایشان را به کار می‌انداختند. با من مشورت می‌کردند که کدام سهام را بخرند و در کدام بانک پولهایشان را به حساب بگذارند یا با کدام سرمایه‌دار شریک شوند و جزئیاتی که از نزدیکترین کسان حتی از زنان و فرزندان و شوهرهایشان پنهان نگاه می‌داشتند. یکی یکی آنها را دستچین می‌کنم نشانی‌هایشان را می‌دهم اسرارشان را فاش می‌کنم و جوری خطاها و خیانتها و شرارتها و جنایت‌هایشان را به ثبوت می‌رسانم که جیک نمی‌توانند بزنند. البته گفتم که اسمشان را نمی‌آورم. خودشان هم می‌دانند که مقصود من کیست و چیست. دیگر لازم نیست پیش آنها دستم دراز شود. خودشان سراغ مرا می‌گیرند و حق مرا می‌دهند و آبروی خودشان را حفظ می‌کنند. این لم من است. اگر خدای نکرده بعضی‌شان رو سفت کردند و نخواستند بسلفند گوشه‌ای از آن را با اسم جعلی در یکی از روزنامه‌ها که حالا خوشبختانه مثل قارچ در اروپا و امریکا از زمین می‌روید منتشر می‌کردم. اگر اسم آقا مثلاً باختری است من به اسم باختری نقل می‌کردم. گمان نمی‌کنم کسی آنقدر پاردم ساییده باشه که از رو نرود. تجربه‌ام این است که تا به حال دو سه آزمایش کرده‌ام و نتیجه گرفته‌ام و چیزکی نصیبم شده است.

نخستین کسی که مرا متوجه کرد که به جز محیط دور بر من عالم دیگری هم هست یکی از خویشان دور مادرم بود به اسم موسی که من او را موسی جون

می خواندم. از لحاظ ثروت و حیثیت با هم فرق زیاد داشتیم. من مادرم را ننه می نامیدم و او مادرش را خانم. با هم بزرگ شده بودیم. خانه ما در گذر کلانتر بود. دو سه کوچه خانه هایمان از هم فاصله داشت. در یک مدرسه بودیم. سه کلاس از من بالاتر بود. همبازی بودیم موسی چون باباش مرده بود و مادرش مالدار. حیاط بزرگی داشتند پر از درخت انار و سیب و گلابی و هلو با یک حوض بزرگ که می شد در آن شنا کرد. در هشتی خانه شان اطاقهای جور و واجور داشتند پر از آینه قدی و چلچراغ و تادلت بخواهد پر از نوکر و کلفت و باغبان. ما فقیر و بیچاره بودیم. پدرم را اصلاً به یاد ندارم. ما حیاط کوچکی داشتیم با یک حوض گرد که چندتا ماهی در آن وول می خوردند و من و خواهرم رقیه همه اش مواظب بودیم که گربه های همسایه به آنها دستبرد نزنند. یک اطاق فنگلی و زیر آن آب انبار و آشپزخانه این ور حوض بود و آن طرف اطاق بزرگتری که در آن می خوابیدم و برای خودم با چند ااره و تیشه و چوب مثلاً نجاری می کردم. البته در و صندوقها را می شکستم تا می ساختم. ما فقط در خانه موسی چون می توانستیم بازی کنیم. در کلبه توسری خورده ما جا برای بازی نبود. نخستین کسی که مرا از راه بدر برد همین موسی چون بود. اغلب از مدرسه باهم به خانه بر می گشتیم.

یک روز در پیچ کوچه ماند و با زنی چند کلمه صحبت کرد. من کنار ایستاده بودم و می دیدم که از آن زنهایی است که ضمن لاس زدن با او با من هم چشم چرانی می کند.

ازش پرسیدم: «موسی چون این کی بود؟»

«می خواهی چکار کنی.»

«هیچ چی»

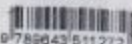
«بینم دلت می خواهد با خواهرش آشنا بشوی؟»



من یک سواکی هستم از اینکه چنین شغلی را اختیار کرده بودم نه شرمندم نه معزور.
این هم کاری است مانند کارهای دیگر، مگر کارمندان وزارت دارایی همه برزند و یا کسانی
که در دادگاهها دسته دسته مردم را با گناه یا بی گناه به زندان می فرستند یا به پای دار.
همه شان آدم کشند؟ تنها در یک اداره دولتی کار کردن جرم نیست، مگر می شود در
کشوری بی نگهبانی زندگی کرد؟ مگر در کشور آمریکا سی ای ای وجود ندارد؟ در
نگینان اینتلیجنت سرویس نیست؟ در فرانسه رکن دوم و در روسیه کا گ ب؟ همه جا
هست باید هم باشد امروز هم اگر پایش بیفتد حاضریم برای هر کس که باشد کار کنیم.



میراث فرهنگی



9 789943 511272

جلد ۱، ۱۶۰، ۰۰۰

negar.pu